

«پیر مغان»، کلیدی‌ترین رمز فرهنگ ایرانی در اشعار حافظ

منصور پایمرد

تصوف عاشقانه فارسی که از خراسان بزرگ سر برداشته و در رفتار و گفتار مشایخ صوفیه در چند سده‌ی بعد از اسلام جلوه نموده بود، در قرن‌های پنجم و ششم شکلی مدون و مکتوب به خود گرفت. در قرن پنجم احمد غزالی اولین اثر عاشقانه‌ی عرفانی را نه در قالب شعر که بعداً زبان متداول ارایه‌ی آثار عرفانی شد که در هیأت مثنوی خلق کرد و در قرن ششم با ظهور سنایی و خصوصاً عطار تصوف عاشقانه در قالب شعر، راه خویش را هموار کرد و در قرن هفتم عراقی و سعدی و مولوی آن را تعالی دادند.^۱

عارفان شاعر در اشعارشان از همان واژگان و تعبیر شعرهای عاشقانه‌ی پیش از خود برای بیان مفاهیم و مضامین معنوی و مقدس بهره برده‌اند، از همین رو اگر خواننده‌ای، شاعر و جهان‌بینی‌اش را نشناسد، نمی‌تواند تصور کند که این اشعار می‌تواند دارای مفاهیمی روحانی و معنوی هم باشد.

جریان ورود عرفان به شعر فارسی تحولی ژرف در آن پدید آورد و شعر یک بعدی فارسی را ساحت معنای چندگانه بخشید که جدا از معنی ظاهری آن، این امکان را به وجود آورد تا لایه‌های دیگری از مفاهیم در زیر ساخت آن نیز تعبیه شود تا خوانندگان اهل بینش با عبور از رو ساخت و پوسته آن، به بطن یا بطون پنهان آن راه یابند و از سوی دیگر وسیله‌ای بود تا اهل دل خود را از غوغای عوام و اهل ظاهر در امان دارند.

کلماتی که عارفان شاعر از اشعار عاشقانه وام گرفته‌اند، به طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم

کرد:

۱- واژه‌هایی که مربوط به می و میگزاری است یا به تعبیری خراباتی‌اند. هم چون: جام، پیاله،

خم، میکده، ساغر، سبو، میفروش، میخانه، شراب، باده و ...

۲- واژه‌هایی که به‌اندام معشوق بستگی دارند، هم چون: چشم، ابرو، لب، خال، خط، گیسو،

طره و ...

این دو گروه واژه حتی در اشعار شاعران عرب نیز، چه شاعران عاشقانه‌گو و چه عرفای

سخنوری هم چون ابن‌فارض مصری، استعمال می‌شده است و حتی بعضی از این واژگان، هم چون

ساقی، کاسه، محبت، سکر و ... در هر دو زبان - چه فارسی و چه عربی - کاربرد و معنایی یکسان

دارند.

در بین این اصطلاحات و تعبیر چند کلمه است که حالتی استثنایی و ویژه نسبت به سایر

اصطلاحات عرفانی دارند، زیرا در اشعار عاشقانه به ندرت از آنها بهره برده‌اند و در ضمن خاستگاهی

آیینی و ایرانی دارند و پیش از اسلام در آیین‌های مهری و زرتشتی جایگاهی مقدس داشته‌اند. از

مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به واژه‌های «سیمرغ»، «پیر» و «مغان» اشاره کرد.

واژه‌ی «سیمرغ» را پیش از این دیگران کاویده و به چند و چون آن اشاره کرده‌اند.^۲

واژه‌ی «پیر» و «مغان» که از مقدس‌ترین و مورد احترام‌ترین شخصیت‌ها در اشعار خواجه‌ی

شیراز است و از آن ترکیباتی هم چون پیر مغان، دیر مغان، کوی مغان، خرابات مغان، سرای مغان و

... ساخته است. این دو اصطلاح را همراه با واژه‌ی «رند» می‌توان از کلیدی‌ترین واژه‌های جهان‌بینی

حافظ دانست و با شناخت آن‌ها می‌توان تا حدودی به بینش و جهان‌معنوی خواجه‌ی شیراز، نزدیک

شد.

واژه‌ی «پیر» به معنی طریقتی آن با شمول گسترده‌اش دقیقاً معلوم نیست که از کی و کجا به

عرفان فارسی راه یافته است. در کتاب‌های متقدمین صوفیه، همچون رساله قشیریه و شرح‌التعرف و

اسرار التوحید و ... به ندرت از واژه‌ی «پیر» در معنای مقتدا و رهبر طریقتی استفاده شده است و

معمولاً به جای این کلمه لفظ شیخ استعمال شده است و حتی در تذکرة الاولیا، عطار هم در بیشتر

موارد ترجیح می‌دهد که به جای لفظ «پیر» واژه‌ی «شیخ» را به کار ببرد.

در آثار فلسفی شیخ اشراق همچون *عقل سرخ*، «پیر» به همان معنای مقدس و احترام برانگیزش جایگاه خود را تثبیت می‌کند و از قرن ششم و با اشعار سنایی و عطار، همراه با دیگر تعبیرات صوفیانه کاربردی گسترده می‌یابد.

آن گونه که محققان در پژوهش‌های خویش به دست داده‌اند، «پیر» را ساختی دیگر از واژه‌ی «پدر» می‌دانند که در زبان پهلوی، (پیتار *pitara*) با ساخت‌های «پدر»، «بیر»، و «سرانجام با شکل «پیر» به فارسی دری راه یافته است، با توجه به این نکته که یکی از هنجارهای زبان‌شناسی در دگرگونی آواها در زبان پارسی تغییر «د» به «ی» است، «پدر» در ایران باستان به ویژه در آیین رازآمیز و نهان‌گرایانه‌ی «مهر» برترین مرحله و رده پیشوایی شمرده می‌شده است. به گمان بسیار، همین هنجار مهری از ایران به باختر زمین برده شده است. ترسایان هنوز بر پایه‌ی آن، پیشوایان خویش را «پدر» می‌نامند. برترین پیشوای آنان نیز، «پاپ» نامیده می‌شود که واژه‌ای است دیگر برای «پدر»، برابر با «باب» یا «بابا» در پارسی. و پیشوایان آیین‌های درویشی «بابا» نامیده می‌شده‌اند. همچون باباطاهر، باباافضل، باباکوهی و ...^۳

در آیین مهر، «مرید» برای رسیدن به کمال، می‌بایست که هفت آزمون دشوار و طاقت‌سوز را از سر بگذرانند که نمود این هفت آزمون و مرحله را در ادبیات حماسی، در هفت خوان می‌بینیم و در عرفان، هفت وادی سیر و سلوک و به تعبیر مولانا در هفت شهر عشق.

هفت مرحله آیین مهری عبارت بودند از: ۱. سر باز ۲. شیر ۳. کلاغ ۴. شیر - شاهین

۵. پارسی ۶. خورشید ۷. پدر - پیر

پس، همان گونه که در آیین طریقت، پیری بالاترین و کمال یافته‌ترین مرحله‌ی سلوک رهروان است، در آیین مهر نیز سالکی که هفت وادی سخت و سترگ را پس پشت می‌گذارد می‌تواند دیگر ره‌پویان حقیقت‌جوی را رهبری کند و از منازل صعب بگذرانند و به کمال برسانند.^۴

از سوی دیگر، پیری خود دو مرحله درونی داشته است که آنها را «قرقی» و «شاهین» نام نهاده

بودند.

پژوهندگان در کاویدن واژه‌ی «سیمرغ»، آن را نماد مبالغه‌آمیز و اساطیری «شاهین» می‌دانند، زیرا

در اوستا از مرغ دیگری به نام «وارغن» یاد شده است که آن را «شاهین» ترجمه کرده‌اند. مرغ وارغن

در بهرام‌یشت به نحوی توصیف شده است که پر او می‌تواند گشاینده‌ی طلسم ساحران و شفابخش تن بیماران باشد؛ که این توصیفات در مورد سیمرغ هم صدق می‌کند.^۵ این موضوع بیان‌گر ارتباط بین «پیر» و «سیمرغ» در ادبیات عرفانی فارسی است که به بهترین و بارزترین شکل در *منطق‌الطیر* شیخ‌عطار تجلی یافته است.

«مغان» که جمع «مغ» است همان موبدانی‌اند که در کیش زرتشتی بالاترین جایگاه مذهبی را دارند. بخش نخستین در واژه موبد، با (مگوت *magopet*) در پهلوی هم ریشه است، و واژه‌ی «موبد» اگر در زبان پارسی مسیر طبیعی خود را طی می‌کرد، امروز می‌بایست «مغبد» می‌گردید.

برخورداری مغان (موبدان) از دانش‌های نهان و رازآمیز سبب شده است که یونانیان آنان را برخوردار از دانش جادویی بدانند به گونه‌ای که (ماگوس *magos*) در یونانی و (ماگوس *magus*) در لاتین که از «مگوش»، ریشه «مغ» گرفته شده در این زبان‌ها به معنی جادوگر است.^۶

واژه‌ی «مغان» پیش از ورود به عرفان فارسی در ادبیات ما دارای همان معنای اصلی است و در بر دارنده‌ی همان خصوصیتی که گذشتگان به آنها نسبت می‌دادند، همچون تکریم و پرستش آتش و نوشیدن شراب.

پیش دو دست او سجود کنند چون مغان پیش آذر خرداد «فرخی»

بخواه از مغان در سفال آتش تر کز آتش سفال تو ریحان نماید «خاقانی»

در توحید زن کاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری «نظامی»

مؤمنی و می خوری، بجز تو ندیدم در جسد مؤمنانه جان مغانه «ناصر خسرو»

و نظامی در *شرف‌نامه* آورده که پس از آن که اسکندر ایران را فتح کرد، دستور داد تا ایرانیان دین زرتشتی را رها کنند، آتشکده‌ها را ویران کرد و مغان را در آتش سوزاند.

که چون دین دهقان بر آتش نشست بمرد آتش و سوخت آتش پرست

سکندر بفرمود که ایرانیان گشاینند از آتش پرستی میان

همان دین دیرینه را نو کنند گرایش سوی دین خسرو کنند

مغان را به آتش سپارند رخت بر آتشکده کار گیرند سخت

مغان در اشعار صوفیانه:

با ظهور اشعار عارفانه و به کارگیری اصطلاحات و تعبیرات رمزی در این اشعار، واژه‌ی «مغان» که معمولاً با کوی، دیر، خرابات و به ویژه پیر همراه است به اشعار شاعران متصوفه وارد می‌شود و آرام آرام هرچه که پیش تر می‌آییم، بسامد آن در این گونه اشعار فزونی می‌گیرد. تا آن جا که بنده مطلع قدیم‌ترین متن عارفانه‌ای که در آن از پیر مغان به اکرام یاد شده است، سوانح احمد غزالی است. در فصل سوم که سه بیت شعر را به عنوان شاهد می‌آورد:

| | |
|----------------------------------|--|
| بیار آن که دل دوستان بهم کشدا | نهنگ‌وار غمان از دلم بدم کشدا |
| چو تیغ باده بر آهنجم از نیام قدح | زمانه باید کز پیش من ستم کشدا |
| بیار پور مغان و بده به پیر مغان | که روستم را هم رخس روستم کشدا ^۷ |

که گویی حافظ با توجه به بیت آخر این شعر این بیت زیبا را سروده است:

در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی جام می مغانه هم با مغان توان زد

سنایی از این واژه با بار مثبت آن به ندرت بهره برده است:

از این دین مسلمان چون نام شمار است از این دین مغان شرم مدارید علی الله

و در این جا هم بدان سبب گرایش به دین مغان را روا می‌دارد که معتقد است از مسلمانی جز نامی بر جای نمانده است.

اما عطار، سمت و سو و ارزش و اعتباری دیگر به «مغان» و دیگر ترکیبات آن می‌بخشد و بسامد این واژه در دیوان عطار نسبت به دیگر شعرای قرن ششم و هفتم بسیار بیشتر است. ویژگی‌هایی که عطار برای «مغان» بر می‌شمارد، با توصیفات حافظ در این باره بسیار نزدیک است و این نشان دهنده‌ی نزدیکی جهان‌بینی و نگرش عرفانی این دو به حکمت و ارزش‌ها و آیین‌های ایرانی است. گرچه در اشعار عطار، مغان و ترکیبات ساخته شده از آن، هنوز طرحی کم رنگ‌تر نسبت به مغان حافظ دارد:

بار دگر پیر ما مفلس و قلاش شد در بن دیر مغان ره زن و لوباش شد

یا:

ما ترک مقامات و کرامات گرفتیم در دیر مغان راه خرابات گرفتیم

یا:

هوست هست که صافی دل و صوفی گردی خیز تا پیش مغان دردی خمار کشیم

یا:

از صوف صفای دل نمی‌یابم از درد مغان صفا همی‌جویم

یا:

ای مرقع پوش در خمار شو با مغان مردانه‌اندر کار شو

مولوی با همه‌ی عظمت و گستردگی واژگان صوفیانه در اشعارش و مقام و جایگاهی که در عرفان دارد و با همه‌ی تأثیرپذیریش از عطار، به این واژه با معنای مجازی آن التفاتی ندارد و می‌توان این بیت را از او به عنوان نمونه به دست داد:

شو گوش خرد برکش چون طفل دبستانی تا پیر مغان بینی، در بلبله گردانی

سعدی، نه تنها نسبت به ایسن واژه نظر خوشی ندارد، حتی با تحریف معنایی‌اش آن را استعمال می‌کند. سعدی در غزلیاتش تنها یک بار از این واژه بهره برده است و همین یک بار هم به معنی اصلی آن وفادار نمانده و معنی دگرگون شده‌ای از آن ساخته و «مغان» را با بوداییان فرخار ترکستان یکی می‌کند و نسبت بت‌پرستی به آنها می‌دهد:

مغان که خدمت بت می‌کنند در فرخار ندیده‌اند مگر دلبران بت‌رو را

و در بوستان رفتار شیخ نسبت به مغان بسیار ناخوشایندتر و تحریف‌آمیزتر است.^۸

در قرن هشتم از «مغان» در اشعار عارفانه همه جا با تکریم و احترام یاد می‌شود و ویژگی‌هایی که حافظ در اشعارش برای این شخصیت قایل است، کم و بیش در دیگر اشعار عارفان نیز به آن‌ها روبرو می‌شویم، اما نزدیک‌ترین شخصیت از این نظر به حافظ خواجوی کرمانی است.

بسامد به کارگیری ترکیبات «مغان» در اشعار خواجه با بار عرفانی آن حتی بیش از کاربرد این کلمه در اشعار حافظ است و این بی‌گمان به حجم اشعار خواجه بستگی دارد، حافظ هم در شیوه‌ی شاعری و هم در بینش و جهان‌نگری عرفانی با خواجه بسیار نزدیک است و تا کنون کاری شایسته از منظر مقایسه اندیشه‌های عرفانی و جهان بینی این دو با هم صورت نگرفته است و گرچه معلوم می‌شد که حافظ در بن‌مایه‌های عرفانی و به کارگیری اصطلاحات، و تعبیر عرفانی و طرز و نحو شاعری چقدر مدیون خواجه‌ست، بیهوده نیست که گفته‌اند: دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه.

برای نمونه این چند بیت حافظ را از نظر معنایی با بیت‌های خواجه مقایسه کنید:

| | |
|---------------------------------|---|
| دلم ز صومعه بگرفت، خرقه سالوس | کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا «حافظ» |
| نشود پند تو ای زاهد تر دامن خشک | هر کش از درد مغان دامن پرهیز تر است «خواجه» |
| عزت دیر مغان از ساکن مسجد مجوی | کاش یکی چه داند حرمت بیت‌الحرام «خواجه» |

یا:

| | |
|----------------------------------|--|
| زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار | که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست «حافظ» |
| نرگس مست تو از کنج صوامع هر دم | زاهدی را به خرابات مغان در فکند «خواجه» |

پیر مغان حافظ

پیر مغان در اشعار حافظ شخصیتی سترگ و والا و ارجمند می‌یابد. حافظی که با تازیانه طعنه و تعریض و طنز زاهد ظاهرپرست و واعظ شحنه‌شناس، صوفی لقمه شبهه خور، قاضی، عسس، شحنه، شیخ، مفتی، محتسب، ... و تمام شخصیت‌هایی را که به نوعی ایمان و اعتقاد، شأن و منزلت، جان و مال و ناموس مردم را به بازی گرفته‌اند، گوشمالی می‌دهد و پرده از کردار ناصواب آنها بر می‌گشاید و عمق ریا و فساد و شریب‌کاری آنها را به نمایش می‌گذارد. در آستان پیر مغان خاکسار است. بنده است. سراسر خشوع و خضوع است. سنت پذیر اوست و ...

| | |
|--|-------------------------------------|
| تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود | سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود |
| حلقه‌ی بندگی پیر مغان از ازلم در گوش است | بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود |
| کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان | خاک او گشتم چندین در جاتم دادند |
| چهل سال پیش رفت که من لاف می‌زنم | کز چاکران پیر مغان کمترین منم |

هرگز به یمن عاطفت پیر میفروش ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

به راستی پیر مغان حافظ کیست؟ آیا شخصیتی زمینی داشته یا چنان که بعضی‌ها انگاشته‌اند، حافظ ویژگی‌هایی اساطیری و حماسی را به پیری فرضی بخشیده است و در حقیقت یک ابر انسان، آن گونه که در عالم خاکی به دست نمی‌آید، در ذهن و ضمیر ساخته و پرورانده و خصوصیات آرمانی به او بخشیده است؟

پیر مغان حافظ، همان پیر خرابات، پیر میکده، پیر میفروش، پیر دردی‌کش، پیر گلرنگ و پیر طریقت است و در نهایت «پیر» با همان معنای عرفانی و ویژگی‌های طریقتی است. برای اثبات این سخن به سراغ اشعار خود حافظ می‌رویم.

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند

واژه‌ی «سالک» در این بیت دقیقاً بیان‌کننده‌ی آن است که پیر مغان به همان معنای «پیر» در جایگاه طریقتی‌اش به کار رفته و منظور مراد و مقتدای سالکان است، زیرا حافظ با آوردن پیر در مصراع دوم به این همانی دست زده است تا معلوم کند که پیر مغان کسی جز همان پیر طریقت نیست. درباره‌ی بیت زیر نیز همین حکم صادق است:

در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده

بنابراین در اشعار خواجه «پیر» چه همراه با مغان باشد و چه نباشد، ویژگی‌ها و توصیفاتی که حافظ از او به دست می‌دهد، تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند. به همین دلیل ترکیب‌های دیر مغان، کوی مغان، سرای مغان، خرابات مغان، جایگاه و سکنای پیر مغان است. البته با تعینات و مراتب مختلف.

پیر مغان در دیوان حافظ شخصیتی انسانی دارد با ویژگی‌هایی که برای یک مقتدای طریقت و پیر راهبر شمرده‌اند. مانند: علم، سخاوت، شجاعت، عفت، علو همت، شفقت، حلم، عفو، حسن خلق، ایثار، توکل، تسلیم، رضا، وقار و ...^۹ که مصداق‌های این صفات را می‌توان در ابیات زیر یافت:

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود | نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان |
| کدام در بزنم چاره از کجا جویم | گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید |
| درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو | حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست |
| گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم | پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد |
| من از پیر مغان منت پسذیرم | در این غوغا که کس کس را نپرسد |

که همین توصیفات و محاسن را حافظ برای دیگر ترکیبات پیر نیز به کار می‌برد و از این لحاظ بین آنها تفاوتی قابل نیست:

| | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| که مگو حال دل سوخته با خامی چند | پیر میخانه چه خوش گفت به دردی‌کش خویش |
| بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن | به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات |
| خوش عطا بخش و خطا پوش خدایی دارد | پیر دردی‌کش ما گر چه ندارد زر و زور |

رمزگشایی پیر مغان

مغان در آیین خویش جز پیشوایی و راهنمایی دو وظیفه دیگر نیز به عهده داشته‌اند که این دو مسؤولیت ویژگی خاصی به آنها می‌بخشیده است و همین خصوصیات باعث شده است که اهل عرفان با عمق بخشیدن به آنها و عبور از لفاف ظاهر معنای بیرونی آنها، چون دیگر اصطلاحات صوفیانه، معنای دیگری به آنها ببخشند که البته بی‌ارتباط به معنی اصلی آنها نیست. آتش، آن جاودانه‌ی سپند، از دیرترین روزگاران، گرامی و ارجمند بوده است و ارزش نمادین و آیینی داشته است. ارج رازآمیز و فراسویی آتش و پیوند آن با دین‌های ایرانی آن چنان بوده است که پیشوایان دین راهبان آتش شمرده شده‌اند؛ و آتوری یا آذری یا آذریان نام گرفته‌اند. بدان سان که در *شاهنامه* می‌خوانیم که جمشید مردم را به چهار گروه بخش کرد؛ گروه نخستین که که پیشوایان دین‌اند «آتوریان» (آذریان) خوانده شده‌اند:

گروهی که اتوریان خوانیش به رسم پرستندگان دانش

جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه

بدان تا پرستش بود کارشان توان، پیش روشن جهاندارشان^{۱۰}

بنا بر این وظیفه‌ی اول مغان یا موبدان نگهداری از آتش بوده است تا آتش آتشگاه نه چنان سرکش و سوزنده شود که آتشکده را در شعله‌های خویش بسوزاند و خاکستر کند و نه چندان کم شعله گردد که از سوز و اثر بیفتد و خاموش شود. همین ویژگی است که حافظ به آن اشاره می‌کند و ارجمندی و عزیزی خود را در دیر مغان از آن جهت می‌داند که معتقد است، آتش مقدس و نامیرایی که موبدان خواهان آنند در سینه‌ی او فروخته است:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند / که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

وظیفه‌ی دوم مغان، پروردن و نوشاندن باده به زائران و پیروان کیش خویش بوده است. گویا این باده را از گیاهی به نام «هوم» می‌ساختند و شرابش را نیز به همین نام می‌خواندند و در نیایش‌ها و آیین‌های برخی (قربانی) آن را می‌نوشیده‌اند؛ و بر آن بوده‌اند که بدین گونه از تنگنای گیتی می‌رهند و راه به فراخنای مینو می‌برند؛ با جهان نهان و نیروهای فراسویی و مینوی پیوند می‌گیرند؛ و به نامیرایی می‌رسند.

یافتن گیاه «هوم» و پروردن و پدید آوردن نوشابه‌ی آیینی و نمادین آن که «پراهوم» خوانده می‌شده است، کاری باریک و دشوار و سپید بوده است که هر کس شایستگی و توان انجام آن را نمی‌داشته است. تنها موبدان بزرگ که می‌توان آنان را «موبدان هوم» نامید، دستوری و شایستگی آن را داشته‌اند که این نوشابه را بپرورند.^{۱۱}

در آیین رازآموزان اهل طریقت پیران راهدان راهبر را، نمود همان خلیفه‌الله و دست او را دست حق می‌دانند، نمود زمینی و سرنمون آغازین آن عهد ازلی را بیعت با پیر و سر سپردن به او می‌دانند، زیرا «اولیای خدا مظهر کامل و آیینی‌ی سر تا پا نمای حق‌اند، و در نیروی علم و اراده و قدرت خلاقه که در موجودات متصرف باشد، اما هرگز از جنس حق و ذات حق نیستند».^{۱۲}

وظایفی که پیران طریقت در قبال رهروان به عهده دارند بی‌شبهت به مسئولیت مغان نسبت به پیروان‌شان نیست. طالب حق‌جویی که آتش طلب و عشق در سینه‌اش شعله می‌کشد و از سوز بی‌امان عشق و بی‌سروسامانی کشیدن، بی‌تاب و طاقت شده است، هنگامی که عنایت حق به پیری وارسته رهنمونش می‌کند، پیر باید آتش عشق الهی این رهرو را حراست و پاسداری کند و مواظب

باشد که این آتش، آتشکده وجودی سالک را یک باره نسوزاند و آن را خاکستر نکند، آتش سینه‌سوز سالک را به نیروی ولایت خویش به گونه‌ای کنترل کند که نه آتش فرو بمیرد و نه شعله‌های بی‌امانش، هستی رهرو را خاکستر کند و او را از پا درافکند و اگر به فراست دریافت که آتش درونی سالک کاستی گرفته است و بیم آن می‌رود که خاموش گردد، بر آتش او بدمد و آن را شعله‌ور می‌کند. حافظ در بیت زیر به شباهت آتشکده و سینه سالک این گونه اشاره دارد:

سینه گو آتش آتشکده فارس بکش دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر

وظیفه‌ی دیگر مغان که پیاله بخشیدن و مست کردن هم‌کیشان از باده مقدس بوده، این جا نیز این سؤولیت به پیر مغان سالک احاله شده او باید با تصرفات ولایتی و الهی، باده‌ی معرفت و محبت را در کام رهرو بریزد و با مست کردنش، او را به بیمودن راه گرم سازد و آرام آرام از سرای طبیعت به کوی طریقتش بکشاند و آن گاه به شاهراه حقیقتش برساند.

پی نویس:

- ۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد نگاه کنید به مقاله «شعر حرام، شعر حلال» و مقاله «کرشمه‌ی حسن و کرشمه‌ی معشوقی»، نصراله پورجوادی، بوی جان، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۲.
- ۲- نگ، سیمرخ اساطیری، غلامحسین ده‌بزرگی، معارف، دوره هیجدهم، شماره ۳، آذر - اسفند ۱۳۸۰، و همچنین به مقاله «شاهین، مرغ سپند خورشیدی»، از گونه دیگر، میر جلال‌الدین کزازی.
- ۳- دیر مغان، جلال‌الدین کزازی، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۷.
- ۴- از گونه‌ای دیگر، جلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۸۶.
- ۵- سیمرخ اساطیری، معارف دوره هیجدهم.
- ۶- دیر مغان، ص ۱۸.

- ۷- سوانح، احمد غزالی تصحیح نصراله پورجوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۹، ص ۱۳.
- ۸- سعدی از مغان و کیش آنان یا آگاهی نداشته یا خود را به نا آگاهی زده است و یا تعمداً مغ و بودایی و برهمن و گبر و عیسوی و ... را یکی می‌شمارد و همه را به یک چوب می‌راند و از آن‌ها با لحنی ناپسند و تحقیرآمیز یاد می‌کند. در بوستان در سفری احتمالاً خیالی که به هندوستان می‌کند:

بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات
و در آن میانه با مغی سر و کارش می افتد و از او می پرسد:

مغی را که با من سر و کار بود نکو گوی و هم حجره و یار بود
به نرمی بپرسیدم ای برهمن عجب دارم از کار این بقعه من

که در این جا برهمن را جانشین کلمه مغ قرار داده و نسبت بت پرستی به او می دهد و چون با مغ
کارش به مشاجره می کشد، مغ، برهمن و همگنان را به یاری می خواند و سپس:

مغان را خبر کرد و پیران دیر ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند گبران پازند خوان چو سگ در من از بهر آن استخوان

مغان و پیران دیر و گبران پازند خوان معادل هم یکسان به شمار آمده اند و در ضمن به لحن زشت و
توهین آمیز سعدی در مصراع آخر، توجه کنید. در ادامه حکایت مغان را همان کشیشان می داند و
گروهی ناشسته روی و کثیف و با بوی گند مردار وار:

شبی هم چو روز قیامت دراز مغان گرد من بی وضو و نماز
کشیشان هرگز نیاز زده آب بغل ها چو مردار در آفتاب

و بعد هم نسبت کافری به آنها می دهد:

مغان تبه رای ناشسته روی به دیر آمدند از در و دشت و کوی
به تقلید کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند

و سرانجام هم مغ را می کشد و با وجدانی آسوده و خاطری رضایت مند از آنجا فرار می کند!

«بوستان سعدی، تصحیح دکتر یوسفی، باب هشتم»

۹- مرصادالعباد، نجم رازی، به اهتمام محمد امین ریاحی، ص ۲۴۳.

۱۰- مازهای راز، جلال الدین کزازی، ص ۱۳۲.

۱۱- دیر مغان، ص ۴۵.

۱۲- مولوی نامه «مولوی چه می گوید»، جلال الدین همایی، انتشارات آگاه، ج ۱، صص ۲۴۱- ۲۴۲.

یادآوری: ابیاتی که از حافظ در این مقاله به عنوان شاهد استفاده شده است، از دیوان حافظ تصحیح
شادروان دکتر نائل خانلری است.